

جوش مربانی

دیدار در خانه بعد از بیست سال

فرشته سراج

دبیر زبان انگلیسی سمنان

اولین بار با تردید به این موضوع نگاه کردم. به نظرم غیر عملی می‌آمد. نمی‌شد بچه‌ها و استادان را گرد هم آورد. اما ایمان دوست عزیزم خانم **محترم زواره‌ای** به عملی بودن این موضوع، مرا واداشت بخشی از خلق این داستان به یادماندنی را بپذیرم. او مسئول شد بچه‌ها را پیدا کند و من مسئول یافتن استادان و تدارکات اجرایی شدن این آرزو در سمنان، محلی که دوران تربیت معلم را در آن گذرانده بودیم، شدم. محترم با کمک تعداد معدودی از بچه‌ها که هنوز با آن‌ها در ارتباط بود، توانست حدود ۹۰ نفر از بچه‌ها را پیدا کند و چنین تصمیمی را به آن‌ها اطلاع دهد. باور کردنی نبود، انگار این رویا آرزوی همه آن‌ها بود! همه بچه‌ها با شور و شوقی وصف‌ناشدنی این دعوت را پذیرفتند. و اما خودم که با قدم‌های مردد شروع کرده بودم، هر چه پیش می‌رفتم، گام‌هایم استوارتر شد. اول از همه برایم استادان مهم بودند. از آنجا که در سمنان بودم، می‌توانستم آن‌ها را پیدا کنم. جالب بود که شماره تماس هیچ‌کدام از آن‌ها را نداشتم و هر یک را به‌گونه‌ای یافتیم. اول تلفنی موضوع را به آن‌ها خبر دادم. عکس‌العمل هر کدام به نوبه خود بسیار جالب و شیرین بود. بعضی باورش نمی‌شد که ما چنین برنامه‌ای داریم، بعضی دیگر بسیار هیجان‌زده و خوشحال می‌شدند که واقعاً حتی بعد از بیست سال، دانشجویانشان چنین قدر شناسند. موضوع مشترک بین همه عکس‌العمل‌ها حس زیبایی بود که در من به‌عنوان کسی که مسئول اطلاع‌رسانی به آن‌ها بودم، نوری از امید و شوری در دل به وجود آورد که می‌دیدم این کار آن قدر بزرگ و ارزشمند بوده که همه بدون استثنا، از استادان تا

بی‌شک آنان که دوره تربیت معلم را سپری کرده‌اند و حداقل دو سال از عمرشان را در یکی از مراکز تربیت معلم گذرانده‌اند، به‌خوبی حلاوت خاص این دوره را، که فقط تجربه کردنی است، چشیده‌اند. لحظه لحظه تربیت معلم برای تربیت‌معلمی‌ها خاطره است و به نوعی درس زندگی. از استادان نازنین و گرانقدرش گرفته، که شور معلمی را نه در کتاب و کلاس بلکه در خون و شخصیتشان می‌شد یافت، تا کارکنان آموزش و دفتر و ریاست که دقت نظر و وسواس خاصی در تربیت معلمانی داشتند که به آن‌ها سپرده شده بودند. در هر صورت، ۷۳۰ برگ از زندگی افرادی چون ما به آزمودن چنین تجربیاتی گذشت. مرور این خاطرات شیرین، و گاه تلخ، این رویا را به‌وجود می‌آورد که ای کاش می‌شد به آن سال‌ها برگشت و حس و حال آن ایام را زنده کرد! به یقین، تحقق چنین رویاهایی کمی دور از ذهن و دشوار می‌نماید. اما اگر شیرینی‌های آن ماندگار باشد و لحظه لحظه‌هایش زنده، تو را به این سو می‌کشاند که آستین همت بالا بزنی و هرطور شده این رویا را به واقعیت تبدیل کنی.

مادان‌شجویان رشته زبان انگلیسی مرکز تربیت معلم «الزهرای سمنان» در سال‌های ۷۴-۱۳۷۱ بعد از بیست سال، و بعد از ۷۳۰۰ روز، این واقعیت را خلق کردیم و بدون هیچ اغراق و غلوی، صحنه‌هایی زیبا و به‌یادماندنی برای یکدیگر ساختیم. خلق این قصه قشنگ با این موضوع شروع شد که دوست عزیزی به خود جرئت داد و این دل‌خواسته را مطرح کرد که ای کاش می‌شد بتوانیم دوستان و استادان آن دوران را ببینیم. خلاصه اینکه «ای کاش می‌شد یک روز را دوباره با هم باشیم.»

مسئولان تربیت‌معلم و دانشجویان، از آن به گرمی استقبال کرده‌اند. در بین این همه شیرینی باید بگویم دو موضوع تلخ وجود داشت و آن هم اینکه ما دو نفر از استادان را از دست داده بودیم؛ استادان **صابریان** و خانم **عبدوس**. آنچه این موضوع را تلخ‌تر می‌کرد، خاطرات خوب و درس‌های تأثیرگذاری بود که ما با این دو عزیز داشتیم.

بعد از هماهنگی با استادان، نوبت به این رسیده بود که جایی را برای گردهمایی در نظر بگیریم. با همکاری تمام دوستان و بعد از ارزیابی‌ها و مشورت‌های گوناگون، محل دانشگاه فرهنگیان، پردیس شهید رجایی، به عنوان مکان همایش در نظر گرفته شد. نکته بسیار مهم و کلیدی که بی‌شک در برپایی این گردهمایی خاطره‌انگیز نقش داشت، استقبال، همراهی و همکاری ریاست محترم دانشگاه، آقای **حیدری‌لقب** بود، که اگر همراهی ایشان بابت در اختیار قرار دادن تمامی فضای مورد نیاز ما نبود، بی‌گمان نمی‌توانستیم این داستان را واقعی کنیم.

خلاصه تدارکات مهمانی با زنجیره همیاری تک‌تک افرادی که در بالا ذکر کردم، تکمیل و عملی شد. روز موعود، ۴ تیر ۱۳۹۳، در حال رسیدن بود. استادان، مهمانان، دوستان و یاران قدیمی همه دعوت شده بودند و هزینه‌ها از طرف خود مهمان‌ها تأمین شده بود. فضا و مکان هم آماده بود. لحظه‌شماری می‌کردیم تا زمان دیدار فرا برسد. از ساعت ۸ صبح با دیگر دوستان میزبان در محل دانشگاه حاضر شدیم و منتظر مهمانان. اولین مهمان ساعت ۸:۳۰ وارد شد و پس از او، دوستان و یاران قدیمی یکی‌یکی از راه رسیدند. آنچه بسیار زیبا و دیدنی بود، عکس‌العمل‌های مهمانان در مواجه شدن با همدیگر بود. خنده، اشک، هیجان، تعجب، دست دادن‌ها و بوسیدن‌ها این لحظه‌های دیدار گوارا را پر کرد.

دل‌م می‌خواهد از ورود تک‌تک استادان حرف بزنم؛ از اینکه به یکباره صدای دست و سوت فضای سالن را پر می‌کرد و هنوز آرام نشده، دوباره صدای دست و سوت بلند می‌شد. هر بار با ورود هر استاد، این صحنه تکرار می‌شد. هیجان، شور و شغف دوستان تماشایی و وجدبرانگیز بود.

با اندکی تأخیر برنامه را شروع کردیم. بعضی‌ها هم در حین اجرا به ما پیوستند؛ هر چند که دو نفر از استادان تشریف نیاوردند.

بعد از دیدن استادان، پای صحبت‌هایشان نشستیم...

اگرچه زمان کوتاه بود، اما انگار کلاس‌های

درسشان برایمان زنده شد. مانند همان بیست سال پیش، ما شاگرد شدیم و آن‌ها معلم. جالب بود که آن‌ها اصلاً باورشان نمی‌شد شاگردانی، حتی پس از سال‌ها، آن هم در این دنیای شلوغ، استادان خود را به یاد داشته باشند و حاضر باشند رنج سفر و دیگر مسائل را به جان بخرند و ببینند که هم از معلمان خود قدردانی کنند و هم دوستان خود را ببینند. می‌گفتند، این کار ما حسی از خودباوری و ایمانی راسخ‌تر به شغل معلمی برایشان ساخته بود و حس کرده بودند که به واقع معلمی شغل انبیاست. هرچند از نظر من، این قدردانی از طرف خداوند بود و ما تنها وسیله‌ای بودیم که خودمان هم آن را باور نمی‌کردیم. ارزشمندی و خلوص نیت تک‌تک استادان باعث شده بود خداوند ما را ابزاری در دست زمان قرار دهد تا توجه خود را به آن‌ها نشان دهد.

نمی‌دانم چگونه برایتان بگویم که وقتی استادان روی صحنه می‌آمدند و پشت میکروفون صحبت می‌کردند، چه حس پاک و نابی حکم‌فرما می‌شد! به گمانم تک‌تک مهمانان دلشان می‌خواست زمان بایستد یا نگذرد تا بدون محدودیت با معلمانمان حرف بزنیم و باز هم از آن‌ها راهنمایی بخواهیم. زمان اجرای برنامه چنان تند و سریع سپری شد که در همان آغازش به پایان رسید. برنامه با خداحافظی شیرینی رسماً تمام شد. با این دو بیت شعر همدیگر را به خدای مهربانی‌ها و خالق دوستی و عشق سپردیم:

خدای اطلسی‌ها با تو باشد

پناه بی‌کسی‌ها با تو باشد

تمام لحظه‌های خوب یک عمر

به جز دلواپسی‌ها با تو باشد

البته بعد از خواندن نماز جماعت و صرف نهار، عده‌ای تا چند ساعت ماندند و عکس و شماره گرفتند و خودمانی‌تر صحبت کردند، اما این دقایق هم تمام شد و دوباره خداحافظی بود و جدایی.

ساعت ۱۹، همه آن شور و نشاطی که از ساعت ۸ صبح آغاز شده بود، همه آمدن‌ها، هیجان‌ها، ذوق‌زدگی‌ها و همه تلاش‌های یک ماهه ما به پایان رسید، اما بی‌شک این برگ زرین در دفتر خاطرات زندگی تک‌تک ما ثبت قلبی و ماندگار شد. آری، همه چیز تمام شد، اما نوری از مهربانی، عشق و دوستی، بر صفحه روزگار ماند. در آخر بر خود واجب می‌دانم که از تمام دوستان و یاران قدیمی صمیمانه تشکر کنم؛ خصوصاً خانم محترم زوارهای، که فکر اولیه این همایش و بسیاری از هماهنگی‌ها و یافتن‌ها با ایشان بود.